

ای. پی. تامپسون و تکوین طبقه کارگر در انگلستان

لیلی این زمانه؛ نگاهی به ترانه سرایی سیمین بهبهانی

فروپاشی ارتش نو بنیاد ایران در شهریور ۱۳۲۰

کالبدشکافی قتل یک کودک

ایدئولوژی، سیاست، و هویت ملی در آثار محمد قاضی

به کارگیری سلاح های شیمیایی در جنگ ایران و عراق از دیدگاه حقوق بین الملل

با آثاری از

محمدعلی آتشبرگ

سیدهاشم آقاجری

گلی امامی

خسرو باقری

رزلین پتلین

ویکتوریا توکاروا

مهشید جعفری

مصطفی حسینی

علی خسروی

نجف دریابندری

دیوید دمرائش

پرویز دواایی

سیما راستین

امید روحانی

بهمن زبردست

فخرالدین عظیمی

محمد غفاری

مهدی فیروزیان

احمد کاظمی موسوی

حسن کریمزاده

عبدالله کوثری

آبتین گل کار

جعفری مایرز

سعید محمودی

نادر مطلبی کاشانی

یزدان منصوریان

کیوان میرمحمدی

محمد نفیسی

و...



مصدق
مصدق



فصلنامه اجتماعی، فرهنگی، هنری، ادبی
تاریخ انتشار نخستین شماره: مهر ۱۳۷۰
صاحب امتیاز و مدیرمسئول: علی میرزائی

Negah-e-Nou (New Look)
A Persian Language Journal of
Socio-Cultural Issues and Trends
Editor-in-Chief: Ali Mirzaei

No. 114, Summer 2017

شماره ۱۱۴ • تابستان ۱۳۹۶ • شمارگان: ۴۵۰۰ نسخه • روی جلد: دکتر محمد مصدق، طرح از نجف دریابندری

ویراستار انگلیسی: رضا رضایی
مدیر امور مالی: سیمیندخت میردامادی
امور آگهی ها: پامداد میرزائی
کامپیوتر: صالح مختاری

سردبیر: علی میرزائی
معاون سردبیر و مدیر هنری: مهشید جعفری
همکار سردبیر: دکتر آیتین گلکار
حروفنگار و مسئول امور مشترکان: مینا خیرخواه
سایت: آرش ایزدی

با سپاس از مشاوران و کارشناسانی که سردبیر را در ارزیابی آثاری که در این شماره منتشر شده است یاری کردند.

سایت: www.negahenou.ir ای میل: negahenou.jou@gmail.com

نشانی: تهران، میدان آرژانتین، ابتدای خیابان احمد قصیر، خیابان نوزدهم، شماره ۱۸، واحد ۹، کدپستی: ۱۵۱۳۸۴۳۸۳۱
شماره تلفن / دورنگار: ۸۸۷۱۶۸۱۲، ۸۸۷۱۰۵۳۹

- نگاه‌نو آثاری را به چاپ می‌رساند که اصل، تحلیلی، مستدل و تفکربرانگیز باشند و دانش و فرهنگ و آگاهی مخاطبان را اعتلا بخشند. آثار مستند و مستدل درباره رویدادها و دگرگونی‌های جهان معاصر، و آن‌چه گذران پربار اوقات فراغت خوانندگان را ممکن سازد نیز در این نشریه به چاپ می‌رسد.
- نگاه‌نو نشریه‌ای است آزاد و مستقل، که به هیچ گروه و دسته‌ای وابستگی و تمایل خاص ندارد و از هیچ گروه و اندیشه ویژه‌ای پشتیبانی نمی‌کند.
- چاپ آثار در نگاه‌نو، لزوماً به معنای تأیید دیدگاه‌های پدیدآورندگان نیست.
- آثاری که به نگاه‌نو می‌رسد، بازگردانده نمی‌شود. صاحبان آثار اگر مایل هستند از پذیرش یا عدم پذیرش اثرشان آگاه شوند، شماره تلفن یا نشانی ای میل خود را در روی صفحه نخست اثر خود بنویسند.
- نگاه‌نو آثار پذیرفته‌شده را ویرایش می‌کند، ولی اگر این ویرایش به تغییر اساسی اثر کشیده شود، با آگاهی و اجازه صاحب اثر خواهد بود.
- تکثیر و تجدید چاپ مقاله‌ها و طرح‌های نگاه‌نو ممنوع است، مگر با اجازه کتبی صاحب اثر و نگاه‌نو. استناد به بخش‌هایی از مقاله‌ها، در صورت ذکر مأخذ، از این حکم مستثنی است.

لینوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت ایرانچاپ؛ تلفن: ۲۹۹۹۹؛ نشانی: بلوار میرداماد،

خیابان نفت جنوبی، خیابان اطلاعات، مؤسسه اطلاعات، کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱.

نگاه‌نو را مشترک شوید

بهای اشتراک ۴ شماره با هزینه پست: داخل کشور ۹۰۰۰۰ تومان (سفرهای):
اروپا و آسیا ۲۱۰۰۰۰ تومان: امریکا، کانادا، و استرالیا ۲۴۰۰۰۰ تومان

بهای اشتراک را در سراسر کشور به حساب بانکی نگاه‌نو، شماره حساب ۱-۶۶۵۲۶-۸۱۰-۳۰۹، بانک پاسارگاد، تهران، شعبه الوند، کد ۳۰۹، یا کارت شماره ۴۵۱۸-۰۰۰۳-۲۹۷۰-۵۰۲۲ بانک پاسارگاد، یا حساب شماره ۴۵۸۹۶-۱۳۸۶۰ بانک ملت، تهران، شعبه میدان آرژانتین، کد ۶۵۰۸۶ یا شماره کارت ۶۱۰۴-۳۳۷۹-۹۹۵۶-۷۲۲۳، بانک ملت به نام مؤسسه فرهنگی - هنری نگاره افتاب واریز فرمایید و سپس با دفتر مجله تماس بگیرید: ۸۸۷۱۰۵۳۹-۰۲۱



برگ درخواست اشتراک

نام خانوادگی:	نام:
شماره رسید پرداخت:	مبلغی که پرداخته‌ام:
	نشانی گیرنده:
	کدپستی:
تلفن همراه:	تلفن ثابت:
Email:	

فروش شماره‌های پیشین نگاه‌نو

اگر خواستار شماره‌های پیشین نگاه‌نو هستید، بهای نسخه‌های مورد درخواست را به حساب بانکی نگاه‌نو واریز کنید و سپس با دفتر مجله تماس بگیرید.

شماره‌های موجود

۴۴، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

ویژه‌نامه آلبو کامو، ویژه‌نامه ارنست همینگوی

بهای هر نسخه: ۱۷۰۵۰۰ تومان

۶ نامه به نگاهنو

بخش ویژه: اسناد تازه آمریکا درباره کودتای ۱۳۳۲

۱۱ پرسه‌ای در تگارخانه تاریخ، فخرالدین عظیمی

فاجعه سردشت: ۷ تیرماه ۱۳۶۶

۵۷ ما فراموش می‌کنیم، مهشید جعفری

۶۵ به کارگیری سلاح‌های شیمیایی در جنگ ایران و عراق از دیدگاه حقوق بین‌الملل، سعید محمودی

مقاله‌ها

۷۵ ای. بی. تامپسون و تکوین طبقه کاری در انگلستان، سیدهاشم آقاجری

۹۱ در ستایش صداقت و شرافت بعضی نفرات، محمد نقیسی

۹۷ فروپاشی ارتش نوپیدای ایران در شهریور ۱۳۲۰، احمد کاظمی موسوی

۱۱۳ گیلگمش، صدام حسین، دیوید دمرانش، مصطفی حسینی

۱۲۷ از هفت‌پیکر تا آئورا، عبدالله کوثری

۱۳۷ لیلی این زمانه؛ نگاهی به ترانه‌سرایی سیمین بهبهانی، مهدی فیروزیان

۱۴۷ کالبدشکافی قتل یک کودک، سیما راستین

۱۵۷ هزارتوی آینده‌ها؛ نگاهی نشانه‌شناختی به فیلم فروشنده، کیوان میرمحمدی

۱۷۱ ایدئولوژی، سیاست، و هویت ملی در آثار محمد قاضی، خسرو باقری

گفت‌وگو

۱۸۵ هنرمند بزرگ انسانی آزاد است؛ گفت‌وگو با آیریس موداک، ترجمه محمد غفاری

داستان، سبک

۲۰۱ به جای من، ویکتوریا توکاروا/ پرویز نوابی

۲۱۳ نامه محمد قزوینی به سعید نقیسی، نادر عطایی کاشانی

یادبودها

۲۲۰ مدیا کاشیکر ۱۳۳۵-۱۳۹۶، خوددورانگر یک‌کمال طلب اصول‌گرا، امید روحانی

۲۲۶ به یاد جلال‌الدین اعلم، بیگانه‌آشنا، گل‌ی امامی

کتاب، کاریکاتور

۲۲۸ تازه‌های کتاب، بهنام تهرانی

۲۳۶ نبض امروز، حسن کریمزاده

۲۳۷ انتقاد کتاب ۲۵، مهشید جعفری، بهمن زبردست، آبتین گل‌کار، محمدعلی انتشارک، یزدان منصوریان



آقای سردبیر

در نگاه‌نو شماره ۱۱۲ مطلبی تحت عنوان «گرامافونی که کلهر به خانه‌مان آورد» منتشر شد؛ مطلبی اشتباه و نادرست که بهانه تصویر روی جلد مجله هم بود. از آن جایی که نگاه‌نو سابقه کاملاً روشن و قابل رجوعی دارد، انتشار متنی غیرقابل استناد در این مجله اتفاقی غریب بود، تا جایی که نگارنده این سطور را به عنوان یکی از مخاطبان مجله به واکنش واداشت. امیدوارم با مروری کوتاه بر ماجرای دریافت جایزه گرمی از جانب کیهان کلهر نادرستی‌های مقاله یادشده تا اندازه‌ای روشن شود.

آقای کلهر یکی از ۵۰-۶۰ عضو گروه جاده ابریشم هستند (ساندی داپ، طبلا نواز هندی و از اعضای کلیدی این گروه، اخیراً در مصاحبه‌ای به ۷۵ عضو هم اشاره کرده‌اند). این نوازندگان که اغلب از سرآمدان سرزمین خودشان هستند، بر حسب نیاز، در آلبوم‌های مختلف این گروه همکاری می‌کنند. اغلب آنان نوازنده صرف نیستند و در آهنگسازی و تنظیم آلبوم هم نقش دارند. مثلاً اگر قرار باشد قطعه‌ای ایرانی در کار گنجانده شود قطعاً از توانایی‌های فوق‌العاده کیهان کلهر استفاده می‌شود. کمالین که تا پیش از این آلبوم چندین قطعه به آهنگسازی کیهان کلهر در آثار منتشره از گروه جاده ابریشم ارائه شده است، اما در این آلبوم آخر که جایزه گرمی را برای گروه جاده ابریشم به ارمغان آورد، کیهان کلهر نه در مسند آهنگساز حضور داشت و نه در مسند تنظیم‌کننده. این ادعا دلیل ساده‌ای دارد: در دفترچه همراه سی. دی. و در منابع اینترنتی معتبری مانند دایرةالمعارف «آل میوزیک»، عناوین قطعات ذکر شده و نامی از کیهان کلهر به عنوان آهنگساز نیست.

هفت قطعه از این آلبوم آثاری فلکلوریک و قدیمی هستند که گروه جاده ابریشم آنها را بازنوازی کرده است. این آلبوم حاوی سیزده قطعه است. شش قطعه اول ملهم از موسیقی چینی، ژاپنی، و موسیقی فلکلور ایرلندی است. می‌بینید که ترکیب هوشمندانه‌ای از موسیقی‌ها صورت گرفته است. در بخش‌هایی از این قطعات (بسیار اندک) صدای کمانچه می‌آید اما سازهایی مانند ویلن، پیپه (ساز زهی - زخمه‌ای چینی)، بامبو (فلوت ژاپنی)، ویلنسل، و طبلا حضور پررنگی دارند، تا جایی که بعضاً انگار ملودی اصلی برای آن ساز به‌خصوص نوشته شده است. قطعه هفتم «مدهوشی» نام دارد که بر اساس اثری از استاد ولایت خان (موسیقیدان برجسته هندی) است. در این قطعه شجاعت حسین خان (فرزند ولایت خان) و کیهان کلهر هم‌نوازی می‌کنند و کیهان کلهر تنها در این قطعه حضور پررنگ و کاملاً ایرانی دارد. اما کیهان کلهر قطعاً آهنگساز این قطعه نیست چون اصل این قطعه هندی است و از آثار مشهور استاد ولایت خان. قطعه هشتم ملهم از موسیقی بالکان است و مایه‌هایی از موسیقی

برای آگاهی همکارانی که برای نگاه‌نو مقاله می‌فرستند

- ارسال مقاله برای نگاه‌نو به معنای پذیرش ضوابط انتشاراتی نگاه‌نو، از جمله ضوابط ویرایشی و رسم خط، از سوی صاحبان آثار است.
- مقاله‌های پذیرفته‌شده ویرایش می‌شوند. اگر ویرایش منجر به تغییر اساسی در مقاله شود حتماً به اطلاع نویسنده/ مترجم آن خواهد رسید.
- مقاله‌ها پس از صفحه‌بندی و پیش از انتشار، به نشانی پست الکترونیکی صاحبان آثار فرستاده خواهند شد.

نگاه‌نو

عبری را هم دارد. قطعه نهم بر اساس اثری از دورژاک است. قطعه دهم ملهم از موسیقی بالکان و موسیقی کاتالونیاست و البته در این قطعه هم کیهان کلهر تکنوازی کوتاهی دارد. قطعه یازدهم کاملاً بلوز است. قطعه دوازدهم حال و هوای موسیقی جَز - فیوژن مدرن دارد که از تکنوازی دو هنرمند از دو نقطه کاملاً متفاوت جهان بهره برده: گیتار الکتریک (بیل فریزل، گیتاریست برجسته آمریکایی) و ساز شاکوهاچی (کوجیرو اوزاماکا از ژاپن). قطعه سیزدهم هم یک بلوز مدرن است.

کجای این قطعات ملهم از موسیقی ایرانی است تا از میان چند ده نوازنده گروه جاده ابریشم کار آهنگسازی به کیهان کلهر سپرده شود؟ دقت کنید شما نوازندگان برجسته‌ای از هند، چین، ژاپن، امریکا، مالی، و... دارید. چرا باید مثلاً آهنگسازی یک قطعه ژاپنی را به نوازنده‌ای یونانی بسپارید؟ کیهان کلهر، به عنوان یکی از اعضای گروه جاده ابریشم، صاحب این جایزه است اما برندگان اصلی جایزه هنرمندانی‌اند که نقش پررنگ‌تری در تولید آلبوم داشتند. اگر دقت کرده باشید، در حین برگزاری مراسم، جایزه گرمی به جانی گلدزمن اهدا می‌شود و اعضای دیگر حول او ایستاده‌اند. دلیل این امر اهمیت گلدزمن در تولید این آلبوم است. او تهیه‌کننده (producer) اصلی این آلبوم است. یعنی تمام مراحل هنری و ضبط آلبوم زیر نظر او انجام شده است. شش نفر دیگر هم که در پشت صحنه مراسم گرمی به آنها جایزه گرامافون اهدا شد، نقش پررنگی داشتند. (آهنگسازان، تنظیم‌کنندگان و خوانندگان آلبوم. خواننده برای جایزه گرمی در اولویت است).

از همه اینها که بگذریم نوشته مورد بحث با این جمله آغاز می‌شود: «هیئت داوران جایزه گرمی...». از همان جمله اول مشخص است که نویسنده نسبت به مناسبات موسیقی جهانی آگاهی کافی ندارند. گرمی جشنواره یا جایزه‌ای با هیئت داوران نیست. گرمی جایزه اهدایی از جانب یک آکادمی است. اگر به فارسی عبارت «جایزه گرمی» را سرچ کنید، اولین لینکی که در گوگل می‌آید با این جمله آغاز می‌شود: «جایزه گرمی (Grammy Awards) (در اصل: جایزه گرامافون) نام جایزه آکادمی ملی علوم و هنرهای ضبط است که برای تشخیص دستاوردهای برجسته‌ای که به طور عمده در صنعت موسیقی انگلیسی‌زبان رخ داده اهدا می‌شود...»

چنین اشتباهاتی برای مجله نگاه‌نو ناپسند است. در روزنامه‌ها و سایت‌ها و مجلات بسیاری دیدم که این اشتباه صورت گرفته ولی از آن‌جا که رنگ کردن قورباغه و قالب کردن آن به جای قناری در این ملک عادی شده است، تأملی نکردم و فقط افسوس خوردم. ولی آقای میرزائی عزیز، برای نگاه‌نو

انتشار چنین متنی با این اشتباهات به فاجعه می‌ماند؛ وگرنه درج این مطالب یا حتی این که اساساً کلهر گرمی برده است یا نه در مقابل هنر بی‌مثال کیهان کلهر اهمیتی ندارد. فقط ما می‌مانیم و دلخوری از مجله‌ای که در زمانهٔ عسرت رسانه‌ها می‌توان به آن اعتماد کرد.

آقای سردبیر

[...] آقای کسرائیان از هموطنان هنرمند «آبروساز» ما هستند که بنده هم، مانند خیلی از ایرانیان مقیم خارج، کارهای زیبا و مفاخره‌انگیز ایشان را در اختیار دارم و گاه به دوستان اهل این مُلک نشان می‌دهم که بدانند که ما از این زمینه‌ها و آثار برازنده «هم»، در کنار سایر چیزها، داریم، و هنرمند عکاسی که می‌تواند برازندگی‌های این سرزمین را به این وجه خیره‌کننده جلوه بدهد که باز دل آدم دورافتاده به شدت برای این مُلک تنگ شود.

چند دقیقه‌ای است که مصاحبهٔ شما با آقای کسرائیان را به پایان برده‌ام و هنوز به شدت مجذوب این همه اصالت و شرافت و مردانگی، در کنار هنر ایشان در مقام عکاسی سرشناس در حدی جهانی، و این دوام و این جور نیالوده باقی ماندن در برابر این همه سختی‌ها، هستم؛ و این طور متواضع ماندن در این بازار آدم‌های قلابی خودنمای اندک‌مایهٔ بساط هنر و روشنفکری روز. وجود امثال ایشان در کنار معدودی دیگر، آدم را به آخر و عاقبت حضور انسانیت امیدوار می‌کند. دم شما هم گرم که این چنین افرادی را می‌جوید و بهتر می‌شناسانید. بنده جز عکس‌های آقای کسرائیان از احوال و روحیات و دیدگاه‌های ایشان خبری نداشتم. حالا ارادتم به ایشان چندین برابر شد. درود به ایشان و به شما که به ما امید می‌دهید، امید آن که، به‌رغم خیلی از شواهد، این سرزمین باقی خواهد ماند.

پرویز دواپی، پراگ

آقای سردبیر

به قول اهل قلم قدیم، جریدهٔ فریدهٔ نگاه‌نو شمارهٔ ۱۱۳ عز وصول بخشید. مانند همیشه خوب و آراسته و ویراسته و خواندنی. مقالهٔ استاد معصومی را پیش از همه خوانده‌ام. پژوهشی استادانه با ساختار منطقی، درست چنان که قلم و دانش ایشان را می‌سزد. من سال‌ها و سوسهٔ یک کار پژوهشی جدی روی خیام را در سر داشته‌ام. اما روزگار مدد نکرد و شادمانم که می‌بینم معصومی با شایستگی تمامی که در این کار و تسلطی که بر منابع آن دارد کاری کرده است که گمان نمی‌کنم با این وسعت و دقت از من برمی‌آمد. در انتظار بیرون آمدن تمامی آن هستم که بر اساس آن شاید بتوانم برخی ایده‌هایی را که سال‌ها دربارهٔ شعر منسوب به خیام در سر پرورانده‌ام، روی کاغذ بیاورم.

داریوش آشوری، پاریس

آقای سردبیر

نگاه‌نو شمارهٔ ۱۱۳ همچون همیشه پربار و غنی بود و ماندگار اما از آن جایی که از میزان دقت شما باخبرم و به قول معروف صابون شما به تن ما خورده و هر بار که سعادت داشته‌ام که در خدمتان باشم پوستم را کنده‌اید که نوشته‌ام خالی از حشو و زواید و غلط باشد و بسیار هم از این بابت از

محمد نفیسی، همکار گرامی نگاهنو، در روز ۷ مرداد ۱۳۹۶ درگذشت. به همکاران گرانقدر، نوشین، حمید، و مجید نفیسی و دیگر بازماندگان ایشان تسلیت می‌گوییم. نگار

بزرگ نادرزاد، همکار ارجمند سال‌های پیشین نگاهنو، در شانزدهم شهریورماه ۱۳۹۶ درگذشت. به بازماندگان ایشان تسلیت می‌گوییم. نگار

جناب آقای بهروز غریب‌پور

درگذشت مادر ارجمندتان را تسلیت می‌گوییم. نگار

جناب آقای بهاء‌الدین خرمشاهی

درگذشت خواهر گرامیتان (مادر همکار فقید و فرهیخته‌مان دکتر مرتضی اسعدی) را تسلیت می‌گوییم. نگار

شما ممنونم می‌خواستم در دو مورد تذکر بدهم که در صورت قبول منعکس بفرمایید:
۱. من بیش از یک بار سعادت دیدن و هم‌صحبتی با دکتر حسین معصومی همدانی را نداشته‌ام و در همان یک‌بار همجواری — به مناسبت بزرگداشت دوست و یار بزرگوارم آقای حیدری، مدیر زجرکشیده انتشارات خوارزمی، در زنجان — به میزان صداقت و فروتنی ایشان پی بردم و تمام سجایای این انسان سخت‌کوش در مقاله «خیام در میان فیلسوفان و صوفیان» ایشان منعکس است. ولی در هیچ نسخه‌ای در مصرع دوم رباعی «دارنده چو ترکیب طبایع آراست» واژه «قبل» را ندیده‌ام. به نظرم به جای «باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست» بهتر بود روایت دیگری که علی دشتی در **دمی با خیام** آورده است ذکر می‌شد:

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست / از بهر چه اوفکندش اندر کم و کاست

گر خوب نیامد این بنا عیب کراست / و خوب آمد خرابی از بهر چراسست

البته مقاله دکتر معصومی بسیار دقیق و همه‌جانبه است و ای کاش، هم‌چنان که خود گفته‌اند، این راه را ادامه بدهند. بلافاصله از ایشان توقع دارم که در ادامه به نمادهای کوزه و کوزه‌گری نمایش عروسکی — لعبت‌بازی / سایه‌بازی — که به‌کرات در میان رباعیات حضرت خیام دیده شده و غالباً خیام‌شناسان بی‌اعتنا از کنار آنها گذشته‌اند توجه خاصی مبذول فرمایند و خودخواهانه از ایشان توقع دارم که از **اپوای خیام** من دیدن کنند تا احیاناً در ادامه راهشان تأثیری، ولو اندک، داشته باشد: هرچه باشد اثر من، در جایگاه نمایشنامه‌نویس و کارگردان، با برداشت‌های اهل ادب و خیام‌شناسان متفاوت است.

۲. در مقاله چارلی و رضا و در صفحه ۲۰۸ یکی از معادل‌های سال‌های خورشیدی نادرست است:

معادل سال ۱۹۵۱ باید ۱۳۳۰ باشد و نه ۱۳۲۰. [درست می‌فرمایید. سردبیر]

مصاحبه‌تان با نصرالله کسرائیان عزیز بسیار گیرا بود که از هردو شما بعید نیست و چنان صمیمانه

و زنده است که انگاری به جای نوشتار با یک مصاحبه تصویری روبه‌رویم... دست‌ان در نکلند... در سایر بخش‌های نگاه‌نو چنان وسعت‌نظر و صمیمیت و دانش و تسلطی در نوشته‌هاست که تکان‌دهنده‌اند: در ستایش خرد و آزادی، برآمدن ترکان و تأثیر آن...

بهرروز غریب‌پور، تهران

آقای سردبیر

نگاه‌نو تازه را خواندم. مصاحبه با آقای کسرائیان خیلی خواندنی بود. من ایشان را نمی‌شناختم، اما عکس‌هایشان را دیده بودم. آنهایی که شما چاپ کرده بودید همه برایم آشنا بودند. یکی از آنها (زن و مردی که کنار دریا هستند) را در قاف بزرگی در اتاق پذیرایی زنده‌یاد دکتر علی‌محمد حق‌شناس دیدم و بسیار پسندیدم. وقتی از او پرسیدم عکس از کیست، گفت یکی از دوستانم آن را گرفته است. مسلماً نام آن دوست هنرمند را هم گفت، ولی من متأسفانه حافظه خوبی در باب ضبط اسامی یا چهره اشخاص ندارم. یادم نمانده بود که دکتر حق‌شناس چه گفت تا این که از طریق مصاحبه شما آن هنرمند توانا را شناختم. آقای کسرائیان شاعری است که شعرهایش را عکاسی می‌کند. هنرمند حقیقی کسی است که محصول هنری‌اش پیش از نامش شناخته و مشهور شود. کسرائیان به‌راستی فروتن است، چون هنرش پیش از نامش به خانه‌ها و دل‌های مردم راه یافته، و این به گمانم بهترین پاداش است برای هنرمندی فروتن. از شما سپاسگزارم که با مصاحبه خوبتان مرا با او آشنا کردید. امید که این اقبال را داشته باشم که روزی با شما به دیدار ایشان نایل آیم.

مقاله دکتر معصومی درباره خیام فوق‌العاده بود. بی‌صبرانه منتظر کتابی هستم که وعده تألیف آن را داده‌اند. معتقدم که هنوز بسیاری از حرف‌های مهم و اساسی درباره خیام و تفکر خیامی ناگفته مانده است و بسیار امیدوارم که دکتر معصومی در کتابشان به آنها اشاره کنند. مقاله دکتر موحد عزیز درباره برآمدن ترکان هم عالی بود. به‌خصوص از این جهت خوشحالم که استنتاج‌های ایشان بسیاری از حدس‌ها و سخنان مرا در «مجموعه تاریخ و ادبیات ایران» (نشر نی) تأیید می‌کند.

دکتر محمد دهقانی، تهران

آقای سردبیر

سلام. شانس آوردم نگاه‌نو شماره ۱۱۳ را خریدم و گفت‌وگو با آقای نصرالله کسرائیان را خواندم. اقرار می‌کنم که در هفتاد سال عمرم به این اندازه با کسی موافق نبوده‌ام که با نصرالله کسرائیان هستم. بسیار کتاب و مقاله و مجله خوانده‌ام و با صدها نفر در سطوح مختلف سروکار داشته‌ام، ولی این همه «خود بودن» و راست و درست‌گویی و عزت‌نظر را نه خوانده بودم و نه دیده بودم. دیدگاه‌هایش چه در هنر و چه در جامعه و سیاست البته قابل تدریس و تعمیم نیست. و بارک‌الله به نگاه‌نو که توانست اینها را صادقانه ثبت کند. خیلی دوستان دارم آقای کسرائیان و همه تحسین‌ها و ارادتم را به شما و یار مردم‌شناسان تقدیم می‌کنم. شما را به حقیقت و انسانیت قسم می‌دهم مواظب خودتان باشید. کاش یک موی شما بر تن این همه سلبریتی و کارمندان دماغ‌کننده هنر بود.

هرمز باغی، تهران

از من پیکر آئورا

دور است سر آب در این بادیه هشدار تا غول بیابان نفریید به سرابت

به اتاق می‌روی. شمع‌های نذری خاموشند. به یاد می‌آری که خانم پیر تمام روز بیرون بوده...
خش‌خش آرام تافته را می‌شنوی و صدای نفس کشیدنی را که با تنفس تو هماهنگ است. دست
دراز می‌کنی تا جامهٔ سبز آئورا را لمس کنی.
— نه، به من دست نزن. کنارم دراز بکش.
— او ممکن است هر لحظه برگردد.
— بر نمی‌گردد.

.....

.....

لبانت را به سری که کنار سر توست نزدیک می‌کنی، گیسوی سیاه و بلند آئورا را نوازش می‌کنی.
شانه‌های آن زن ترد و شکننده را می‌فشاری و جیغ‌های شکوه‌آمیزش را ناشنیده می‌گیری. جامهٔ
تافته را به کناری می‌افکنی، در برش می‌گیری [...] بی‌آن که فکر کنی، بی‌آن که تشخیص بدهی.
او را کوچک و بی‌پناه در آغوش خود می‌یابی [...] شعاعی از مهتاب پرتوی در اتاق می‌افکند و تو
را شگفت‌زده می‌کند، نوری تابیده از رخنه‌ای در دیوار... چشمی که پرتوی از مهتاب نقره‌گون را
به درون می‌آرد. نور بر چهرهٔ فرسودهٔ آئورا می‌افتد، چهره‌ای چندان شکننده و زردفام که اوراق آن

* عبدالله کوثری (ز. ۱۳۲۵)، مترجم، مشهد. تازه‌ترین کتاب ایشان: آئور پیدس، پنج نمایشنامه (نشر نی، ۱۳۹۵).

خاطرات، و چندان پوشیده از چین و چروک که آن عکس‌ها. دیگر آن لبان بی‌گوشت، آن لثه‌های بی‌دندان را نمی‌بوسی، پرتو مهتاب پیکر خانم پیر، خانم کونسوئلو، را آشکار می‌کند؛ وارفته، فرسوده، نحیف، قدیمی، لرزان از تماس دست تو. دوستش داری، تو نیز باز گشته‌ای...

چهره‌ات را، چشمان بازت را، در گیسوی نقره‌گون کونسوئلو فرو می‌کنی و دیگر بار در آغوش خواهی گرفت، آن‌گاه که ابرها ماه را بپوشانند، آن‌گاه که هر دو دیگر بار پنهان شوی، آن‌گاه که خاطره جوانی تجسم یافته از نو، بر تاریکی چیره شود.^۱

این آخرین صحنهٔ رمان آئورا بود. کتابی آمیخته به رؤیا و رمز و راز که پیوسته در گذشته و اکنون سیر می‌کند؛ مردگان را به اکنون می‌آرد و اکنونیان را با مردگان پیوند می‌دهد و با ایشان یکی می‌کند. کتابی که مایهٔ اصلی‌اش تمنا و آرزوست، تمنای جوانی، بازگشت جوانی، و... من آئورا را در ۱۳۶۳ ترجمه کردم. در تهران و در ایام جنگ و موشک‌باران تهران. در میان رمان‌های آمریکای لاتین که ترجمه کرده‌ام شاید این کتاب محبوب‌تر از همه باشد. تاکنون حدود سیزده - چهارده بار تجدید چاپ شده و به صحنهٔ تئاتر هم راه یافته. ساختار کتاب، زبان آن، و صحنه‌های بی‌همتای آن هنوز برای خود من بدیع و تازه است، چرا که فوئتس در این‌جا، هم در عرصهٔ زبان و هم در شکل روایت و مضمون‌پردازی، مرز میان شعر و نثر را برهم زده و تاریخ را با خیال و واقعیت را با سحر و رمز و راز درهم آمیخته. اما دنیای ادبیات به‌راستی دنیایی پر از غرایب است. وقتی در این عرصه گام می‌زنی، هرگز نمی‌توانی بگویی مرزهای تفکر و تخیل آدمی را سراسر می‌شناسی و دیگر محال است از خواندن یا دیدن چیزی به حیرت بیفتی. گاه می‌شود که شعری سرودهٔ چند هزار سال پیش چنان زبان حال تو می‌شود که اشک به دیده می‌آری. گاه تصویری و کلامی در رمانی تو را به یاد شعری از شاعری پارسی‌سرا در چندصد سال پیش می‌اندازد و آن لحظه است که درمی‌یابی هیچ چیز بهتر از شعر و ادبیات بی‌کرانگی و مرزناپذیری تفکر و تخیل آدمی را آشکار نمی‌کند. نمونهٔ شگفتی از این‌گونه برخوردها را برایتان تعریف می‌کنم.

در همان سال ۱۳۶۳ داشتم متن انگلیسی کتاب پوست انداختن را برای اولین بار می‌خواندم. دیرگاه شب بود و من در آپارتمانی واقع در خیابان جعفرآباد، بالای میدان تجریش، تنها بودم. به ناگاه به جمله‌ای برخوردم که به‌راستی تکانم داد، چنان که کتاب را بستم و دقایقی چند در حیرت ماندم. امروز که این مطلب را می‌نویسم هرچه در متن انگلیسی جست‌وجو کردم آن جمله را نیافتم، اما یقین دارم که کم‌وبیش چنین جمله‌ای بود:

YOU, Elizabeth, did not know how easy love can be, yet how difficult.

شگفتا، مگر این مصراع از شعر حافظ چیزی غیر از این می‌گوید: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها. آیا عجیب نیست که فکری، مضمونی، نکته‌ای، که ششصد سال پیش در ذهن شاعری در شیراز شکل گرفته، کم‌وبیش با همان کلمات در کتاب نویسنده‌ای

مکزیک در قرن بیستم بیان شود؟ چگونه می‌شود دو انسان فرهیخته که هریک سرآمد فرهنگ خود هستند، چنان‌که گویی روزها بر سر نکته‌ای بحث کرده و به نتیجه‌ای واحد رسیده‌اند، دشوار بودن عشق را هشدار بدهند؟

بی‌گمان شما هم در مطالعات خودتان به این گونه موارد برخوردیده‌اید. اینها را نمی‌توانیم در شمار توارد و اقتباس و الهام و... بیاوریم، چرا که فاصله زمانی و تفاوت مکان و فرهنگ و هر چیز دیگر چندان زیاد است که به هیچ‌یک از اینها راه نمی‌دهد.

باری، این بار نیز چنین واقعه‌ای مرا سخت به حیرت انداخت و قصد کردم که این تجربه لذت‌بخش و یگانه را با شما در میان بگذارم.

چند شب پیش داشتم مطابق معمول، بعد از هفت - هشت ساعت کار خسته‌کننده، ذهن روان خودم را با خواندن شعر قدیم خودمان تروتازه می‌کردم. این کار همیشگی من است و کمتر شبی است که به سراغ یکی از چند شاعر بزرگ خودمان نروم و برای چندمین بار از چشمه زلال و همیشه جان‌بخش شعر ایشان سرمست نشوم. این بار نوبت نظامی بود و هفت‌پیکر^۱ او. نخست این را بگویم که از منظومه‌های نظامی بیشتر با خسرو و شیرین و لیلی و معجون و اسکندرنامه انس و الفت قدیمی دارم و این اواخر به سراغ هفت‌پیکر رفته‌ام، هرچند بسیاری از صاحب‌نظران در میان این منظومه‌ها هفت‌پیکر را در جایی بالاتر می‌گذارند. این منظومه بی‌گمان از حیث خیال‌پردازی و سبک داستان‌سرایی و تنوع غریب مضامین و شخصیت‌ها و از همه مهم‌تر آمیزش آن‌همه رنگ که این شعرهای لطیف سحرآمیز را به باغی سراسر پوشیده از گل‌های ناشناخته با رنگ‌وبویی نادیده و ناشنیده بدل کرده، نه فقط در کارهای نظامی که در کل ادبیات ما بی‌مانند است. تا آن‌جا که خبر دارم کتاب بسیار خوبی نیز درباره این منظومه به فارسی ترجمه شده که ای کاش مترجم محترم دقت و دانش بیشتری در این ترجمه از خود نشان می‌داد.^۲

باری، کتاب را باز کردم و خواندم: نشستن بهرام در گنبد پیروزه و حکایت کردن دختر پادشاه اقلیم پنجم. داستان ماهان مصری.

می‌خواهم خلاصه‌ای از داستان ماهان را تعریف کنم، هرچند این حکایت و سایر حکایات این منظومه را فقط باید از زبان خود نظامی بشنویم.

بود مردی به مصر ماهان نام
منظری خوب‌تر ز ما و تمام

این ماهان بازرگانی توانگر است. روزی با دوستان دیرین و یکرنگ به باغی می‌روند و بساط عیش و طرب می‌گسترند:

بوستانی لطیف و شیرین کار
دوستان ز آن لطیف‌تر صدار

تا شب آن جا نشاط می کردند
گاه می، گاه میوه می خوردند [...]
مغز ماهان چو گرم شد ز شراب
تابش ماه دید و گردش آب
گرد آن باغ گشت چون مستان
تا رسید از چمن به نخلستان

بناگاه شبی از دور پدیدار می شود و چون نزدیک می آید، ماهان می بیند که شریک تجارت اوست و مژده آورده که در این سفر سود بسیار برده و حالا هم چون شب است و دروازه ها بسته، کاروان را بیرون دروازه گذاشته و آمده تا او را با خود ببرد تا هم حاصل سود را تماشا کند و هم یاری کند تا در تاریکی شب بخشی از کالاها را دزدیده از چشم گماشتگان حکومت به شهر بیاورند تا از باج و سایر مخارج بکاهند. ماهان با او به راه می افتد و دور از چشم دوستان از باغ بیرون می آیند. اما مرد او را به راهی می برد که به شهر نمی رود، بیابانی کرانه ناپیداست و ظلمت شب. در این میان بناگاه شریک ناپدید می شود و ماهان به ناچار به غازی پناه می برد. آن جا پیرمرد و پیرزنی می بیند که پشته ای بر کول دارند و آهسته آهسته گام برمی دارند. مرد چون ماهان را می بیند، زن را می گذارد و به سوی او می آید:

بانگ برزد بر او که هان چه کسی
با که داری چو باد هم نفسی
گفت مردی غریب و کارم خام
هست ماهان گوشیارم نام
گفت این جا چگونه افتادی
که این خرابی ندارد آبادی
این بر و بوم جای دیوان است
شیر از آشوبشان غریوان است

باری، پیرمرد دل بر ماهان می سوزاند و به او می گوید آن که در صورت شریک ظاهر شده بود غولی است نام او هایل بیابانی و بسیاری را چون تو گمراه کرده. با ما همراه شو تا تو را به آبادی رسانیم. ماهان می پذیرد، پس به راه می افتند. اما چیزی نگذشته ماهان می بیند از آن دو خبری نیست و باز در بیابانی هول انگیز تنها مانده. درمانده وار به این سوی و آن سوی می رود که ناگاه سواری پدیدار می شود که اسبی را نیز یدک می کشد. ماهان حال خود با سوار می گوید. سوار به او می گوید که آن دو پیر زال هم غول بیابانی بوده اند.

بیا بر این اسب یدک سوار شو تا تو را به جایی ببرم که در خواب هم ندیده‌ای. ماهان بر اسب می‌نشیند و از پی سوار می‌رود. ناگاه منظری غریب پیش چشمش می‌آید:

آمد از هر طرف نوازش رود

نالۀ بربط و نوای سرود

همه صحرا به جای سبزه و گل

غول در غول بود و غل در غل

کوه و صحرا ز دیو گشته ستوه

کوه صحرا گرفته، صحرا کوه [...]

ناگاه آمد پدید شخصی چند

کالبدهای سهمناک بلند

لفجه‌هایی چو زنگیان سیاه

همه قطران قبا و قیر کلاه

همه خرطوم‌دار و شاخ‌گرای

گاو و پیلی نموده در یک‌جای

آتش از حلقشان زبانه‌زنان

بیت‌گویان و شاخ‌وشانه‌زنان

ماهان هراسان از این منظر، بناگاه درمی‌یابد که اسبش بدل به اژدهایی شده و دیگر از او فرمان نمی‌برد. بیچاره مرد دست از جان می‌شوید و خود را به آن هیولای سرکش می‌سپارد. اژدها تا صبح او را در بیابان به این سو و آن سو می‌برد و سرانجام فرومی‌افکندش. ماهان چون چشم می‌گشاید چاهی در راه می‌بیند و از ترس آن‌چه دیده به چاه پناه می‌برد. خلاصه کنم؛ در ته چاه لکۀ نوری می‌بیند و به دنبال سرچشمۀ نور می‌رود تا به باغی دلگشا و سراسر درختان میوه می‌رسد. اما هنوز از آن «مائده‌های زمینی» کامی نگرفته که صاحب باغ پیدا می‌شود و فریاد بر سر او برمی‌دارد که صاحب باغ منم و تو بی‌اجازه به مال من دست دراز کرده‌ای. ماهان شرح حال خود با مرد می‌گوید و مرد بر او رحمت می‌آرد. می‌گوید من پسری ندارم، تو را به فرزند می‌پذیرم و هم اکنون به سرای خود می‌برمت، اما باید این هرزه‌پویی‌ها را رها کنی و آن‌چه می‌گویم به گوش گیری. پس ماهان را به سرایی باشکوه می‌برد که در کنار آن درخت صندل کهن‌سال بلندی است و بالای آن تختگاهی زیبا ساخته. مرد دوالی یا کمندی می‌آورد و ماهان را به بالای درخت می‌فرستد. آن‌گاه هشدارش می‌دهد که آن بالا هرچه بخواهی از خوردنی و نوشیدنی داری، اما زنه‌ار دوال را جمع کن تا کسی بالا نیاید و خود نیز هرچه در پایین درخت دیدی نادیده انگار و از درخت پایین نیا تا خودم بیایم و بگویم چه کنی. همین که صاحب

باغ می‌رود، ماهان می‌بیند که جمعی از دور می‌آیند:

نوعروسان گرفته شمع به دست
شاه نوبخت شد عروس پرست
هر یک آرایش دگر کرده
قصبی بر گل و شکر کرده
چون رسیدند پیش صفه باغ
شمع بر دست و خویشتن چو چراغ
بزمگه خسروانه بنهادند
پیشگاه بساط بگشادند
آن پری رخ که بود مهترشان
دره التاج و عقد گوهرشان
رفت و بر بزمگاه خاص نشست
دیگران را نشانده هم بر دست

دیگر چه بگویم؟ پریرویان دست به جام و سبو می‌برند و تار و تنبور را به نوا درمی‌آرند و به رقص برمی‌خیزند. معلوم است که بر ماهان بیچاره چه حالی دست می‌دهد و مگر تا کی می‌تواند چشم ببندد و این بهشت نویافته و آن پریرویان دام‌انداخته را نادیده انگارد؟ القصه، جوان مصری از بالای درخت به زیر می‌آید و به آن جمع می‌پیوندد. این قسمت را باید سراسر با شعر نظامی بخوانید که به راستی استاد تغزل است و چیره‌دست در بیان حالات و اطوار هوس و توصیف بزم و هرچه زیبا و دیدنی است. آن پری‌رویی که سر حلقه دختران است به ماهان میل می‌کند و به سوی خود می‌خواندش و با او هم پیاله می‌شود. چون کار به دور ساغر می‌کشد، می‌شرم میهمان را می‌شکند و دست بر پری‌رو دراز می‌کند. از این‌جا به بعد را که اصل مطلب من است، از زبان خود نظامی بشنویم:

که گزیدش چو قند را مخمور
که مزیدش چو شهد را زنبور
چون که ماهان به ماه دریچید
ماه چهره ز شرم سر پیچید
دربر آورد لعبت چین را
گل صدبرگ و سرو سیمین را
لب بر آن چشمه رقیق نهاد
مهر یاقوت بر عقیق نهاد
چون بر آن نور چشم و چشمه قند

کردن نیکو نظر به چشم پسند
دید عفریتی از دهن تا پای
آفریده ز خشم‌های خدای
گاو میشی، گراز دندانی
که ازدها کس ندیده چندان
ز ازدها در گذر که اهرمنی
از زمین تا به آسمان دهنی
خفته بشتی نعوذ بالله کوز
چون کمانی که برکشند به توز
پشت قوسی و روی خرچنگی
بوی گندش هزار فرسنگی
بینی‌بی چون تنور خشت‌پزان
دهنی چون لوید رنگرزان
باز کرده لبی چو کام نهنگ
دربر آورده میهمان را تنگ

مرد بیچاره از هیبت این عفریت فریاد می‌زند و می‌خواهد بگریزد، اما طرف چنان تنگ
در برش گرفته که گریز محال است. زن دیوچهر زبان می‌گشاید که:

آن همه رغبت چه بود نخست
وین زمان رغبت چرا شد سست؟
لب همان لب شده است بوسه بخواه
رخ همان رخ، نظر نبند از ماه

سرانجام ماهان از هوش می‌رود و چون به هوش می‌آید، باز خود را در خارستانی
می‌بیند آکنده از مور و مار. هرچه آب زلال بود پارگین و گنداب. همه جا پوشیده از استخوان
و مردار. سرانجام با خود می‌گوید:

گفت با خویشتن عجب کار است
این چه پیوند و این چه پرگار است
دوش دیدم شکفته بستانی
دیدم امروز محنتستانی
گل نمودن به ما و خار چه بود
حاصل باغ روزگار چه بود

و آگهی نه که هرچه ما داریم
در نقاب مه اژدها داریم
دانی ار پرده‌ها براندازند
که ابلهان با چه عشق می‌بازند

در پایان ماجرا ماهان به خدا پناه می‌برد. خضر به یاری‌اش می‌آید و او را به نزد یاران، یعنی همان جای نخست، می‌رساند.
نیازی نیست که من به شباهت غریب صحنه پایانی آثورا و این بخش از داستان ماهان اشاره کنم. اما به راستی آیا عجیب نیست؟ چگونه می‌توان این شباهت تام را توجیه کرد؟ اگر نیک بنگریم داستان ماهان شباهت‌هایی غریب با داستان آثورا دارد. البته بی آن‌که بخواهم شبیه‌سازی بیش از حد بکنم.

ماهان بازرگانی است در کار خود موفق و در حد خود بهره‌ور از مواهب زندگی کنونی. اما به هوای آن سود موهوم از باغی واقعی، یعنی همان باغ اول و ضیافت دوستان که می‌تواند اشارتی به بهشت باشد دزدانه بیرون می‌آید و ندانسته پای به صحرایی (دنیایی) ناشناس و بی‌کرانه می‌گذارد. او که در آرزوی بازگشت به باغ یا یافتن باغی دیگر است و حسرت آسایش و آرامش دارد، هر بار فریب غول بیابان را می‌خورد که به سیمای گوناگون بر او ظاهر می‌شود. آن‌چه می‌بیند واقعیت نیست و واقعیت آن‌گاه که رخ می‌نماید همواره هول‌انگیز و آکنده از تمام زشتی‌ها و پلیدی‌هاست. اما ماهان هم گویی چاره‌ای جز رفتن از پی غول بیابان ندارد، چرا که از این دنیایی که نادانسته پای در آن نهاده هیچ نمی‌داند و سرانجام هم دیدیم که به کجا می‌رسد و تنها با یاری جستن از خداوند نجات می‌یابد.

آثورا داستانی چندوجهی است و تفسیرهای گوناگون بر آن نوشته‌اند که ما با آنها کاری نداریم. این داستان اگر با تمرکز بر شخصیت آن پیرزن، خانم کونسوللو، نگریسته شود، در واقع داستانی است از قدرت آرزو و تمنا. آثورا، آن دختر زیبای سبزچشم اصولاً وجود واقعی ندارد. او تجسم یا تجسد آرزوی جوانی این زن سالخورده است که گویی به نیروی سحر و جادو نمودی جسمانی یافته و در نهایت، درست آن‌جا که نمی‌بایست، از میان می‌رود و واقعیت تلخ و غمبار را بر فلیپه مونتر و آشکار می‌کند. اما اگر قهرمان مرد را محور اصلی بگیریم، آن‌گاه آن شباهتی که اشاره کردم روشن می‌شود. فلیپه مونتر و آموزگار است: «فلیپه مونتر، بورسیه سابق سورین، تاریخدانی انباشته از اطلاعات بی‌ثمر، خوکرده به کندوکاو در لابه‌لای اسناد زردشده، آموزگار نیمه‌وقت مدارس خصوصی، نهصد پسو در ماه.» وضع فعلی مونتر و بی‌گمان بهشت نیست، اما هرچه هست چیزی است درخور او و دست‌کم برکنار از بلاهایی که بر سرش خواهد آمد. او بعد از خواندن یک آگهی در روزنامه که گویی وعده بهشت را به او می‌دهد و قرار است زندگی‌اش



را با حقوقی چهاربرابر در ازای کاری نه‌چندان مشکل، زیروزبر کند، پای به خانه‌ای مرموز می‌نهد که در آغاز هیچ نشانه‌ی خوشی در آن نمی‌یابد که به‌راستی نوید بهشت باشد:

می‌توانی بوی گل، رطوبت گیاهان، ریشه‌های پوسیده و عطری خواب‌آلوده و سنگین را بشنوی. نوری نیست که راهنمایت باشد. در جیب به دنبال کبریت می‌گردی که صدایی تیز و نازک خطاب به تو می‌گوید نه، لازم نیست. خواهش می‌کنم. سیزده قدم به جلو بردارید، سمت راستان به پلکانی می‌رسید، لطفاً بالا بیاوید. پله‌ها سیزده تاست. بشماریدشان.^۲

اما آن‌چه بعد از گذر از مرحله‌ی نخست پیش می‌آید نویدبخش است. اتفاقی با همه‌ی وسایل، خورد

و خوراکی خوب، و از همه مهم‌تر حضور پری‌رویی به نام آنورا که در همان نگاه نخست دل از مرد می‌برد. آن‌چه در این بهشت محصور و در بسته می‌گذرد، آن بوی رطوبت و «گیاهان فراموش‌شده... برگ‌های پهن و بلند و کرکدار سیکران، شاخه‌های به‌هم‌پیچیده با گل‌هایی که پشت‌شان زرد و درویشان سرخ است، برگ‌های تاجریزی، نوک‌تیز و به شکل دل.» کرک‌های خاکستری مآهور با گل خوشه‌ای... و بلادون. تو اثر هر یک از این گیاهان را به یاد می‌آوری...» جملگی نشان از بهشتی در گذشته دارد. همه‌چیز آن در گذشته بوده و زیبا بوده و اکنون آن‌چه در این فضای وهم‌آمیز با حضور آن پیرزن موج می‌زند دریغ و حسرت آن روزهاست. آری همه‌چیز جز آنورا. و آنورا را دیگر می‌دانیم که کیست یا چیست. حتی آن متنی که قرار است مونتر و بخواند و ویرایش کند، انگار نه تاریخ و سرگذشت، که رمزنامه‌ای است که مونتر و را پیش از پیش به گذشته‌ای می‌برد که هرچند خود به ظاهر در آن نقشی نداشته اسیرش می‌شود، در آن غوطه می‌خورد، تا آن‌جا که بناگاه درمی‌یابد خود آدمی در گذشته است و وجود اکنونی‌اش در شخصیتی از گذشته تحلیل رفته است: «به عکس‌ها خیره می‌شوی و باز خیره می‌شوی، آن‌گاه آنها را زیر سقف شیشه‌ای می‌گیری. ریش ژنرال یورنته را با انگشت می‌پوشانی، او را با موی سیاه در نظر می‌آوری و تنها خود را می‌یابی، محو، گم‌شده، از یادرفته، اما تویی، تو، تو...»

و آن غول بیابانی که او را به این دوزخ کشانده همان خانم کونسونلو پیر است که با سراب آنورا این مرد را پای‌بند کرده. فلیپه مونتر و بیهوده خیال می‌بافد که روزی دست آنورا را خواهد گرفت و از این بهشت ارواح گذشته بیرون خواهد برد. تنها همین امید

است که به او نیروی تحمل می‌دهد. اما این امید نیز در آن شب مهتاب که «ماه می‌کوبید خود را برهاند و چهره خندان و گرد و پریده‌رنگش را آشکار کند» نقش بر آب می‌شود. تنها خردک نوری از رخنه‌ای در دیوار واقعیت هول‌انگیز را پیش چشم او می‌آورد و فلیپه مونترو با آخرین کلمات پیرزن درمی‌یابد که دیگر از این دوزخ رها نخواهد شد و بهشت او به‌راستی «جنگل شوکران‌ها» است:

پی نوشت ها

[illegible]